

بدون لحظه ای فراغت

بعضی اوقات رحمت بدون خواست و رضایت قلبی خویش به رفتن مرخصی و استراحت چند روزه تشویق می گردید ولی هیچ گاه این موقعیت برای او موقّیت آمیز نبود.

یک بار پس از اینکه از سفر دور و درازی مراجعت می نمود مصمّم شدیم برای استراحت و به عنوان مرخصی چند روزی به ایران عزیمت کنیم. ما از فیلیپین و رحمت مستقیماً از آمریکا رهسپار مهد امرالله شدیم. پس از ایامی چند که با اقوام و بستگان گذرانیدیم به بابلسر در کنار دریای خزر رفتیم و امیدوار بودیم مدّتی در ساحل دریا به استراحت بپردازیم. روز اوّل ورود برای خرید کرم مخصوص جلوگیری از خطر تابش مستقیم آفتاب برای گیسو به فروشگاه‌های نزدیک هتل محلّ اقامت‌مان رفتیم. صاحب فروشگاه که یکی از احبّای بابلسر بود رحمت را شناخت و از دیدار وی اظهار خوشوقتی نمود و در عین حال از اینکه ایادی امرالله بدون اطلاع قبلی به شهر آنها آمده و محفل روحانی را از ورود خود بی خبر گذاشته است گله نمود، ضمناً اظهار نمود که مدرسه‌ی تابستانه‌ی منطقه‌ی این نیز اتفاقاً در همان هفته تشکیل شده است و ما را با خود مستقیماً به محلّ مدرسه برد. برنامه‌ی معمول مدرسه‌ی تابستانه به منظور استفاده از محضر ایادی امرالله تغییر یافت و بدین ترتیب مرخصی رحمت قبل از شروع، خاتمه پذیرفت.

عصر آن روز در موقع بازگشت به هتل، رئیس محفل روحانی، تلگراف بیت العدل اعظم الهی را که به عنوان رحمت مخابره شده بود به او تسلیم نمود. در این پیام معهد اعلی موقّیتی فوری را که در یکی از کشورهای آسیایی به وجود آمده ذکر نموده و از رحمت خواسته بودند که هرچه زودتر بدان صوب عزیمت نماید. روز بعد بابلسر را به مقصد طهران ترک کردیم و پس از دو روز رحمت از ایران رهسپار مقصد خود شد.

در موقّیتی دیگر پس از اینکه چندین ماه متوالی را در سفرهای امری و مأموریت‌های تبلیغی گذرانده بود، تلگرافی از معهد اعلی دریافت داشت که از وی خواسته بودند نزد خانواده‌ی خود بازگشته و مدّتی را با آنان در مرخصی به سر برد. تصوّر می رود بعضی از یاران کشور کامرون به عرض بیت العدل اعظم الهی رسانده بودند که رحمت بسیار خسته و فرسوده شده است و از لحاظ سلامتی جسمی در وضع نگران کننده‌ای است. البتّه من از این جریان ابدأ اطلاعی نداشتم. رحمت تلفنی با من تماس گرفت و تلگراف معهد اعلی را برای من خواند. آنگاه پرسید که اگر در جواب تلگراف تمایل خویش را به ادامه‌ی مسافرت در آفریقا و شرکت در خدمات و مجاهدات تبلیغی که در جریان بود معروض دارد مورد موافقت من می باشد یا نه؟ من با کمال میل با این نظر موافقت کردم درحالی که از مخابره‌ی آن تلگراف خبر نداشتم و رحمت هم با اتکا به موافقت کامل من چهار ماه دیگر به اقامت در آفریقا و ادامه‌ی خدمات خویش مشغول بود.

او همواره سعی می نمود که اسباب زحمت احباً نشود و از تحمل گله و شکایت آنان در مورد تأخیر ورودش به جوامع آنان برکنار ماند. البته او ایمان داشت که حضرت بهاءالله خود به مشکلات تنظیم برنامه های مسافرن با هواپیما و کامیون و اتوبوس و غیره آن هم بدون وقفه و تأخیر واقف و آگاه می باشند ولی برای اینکه یاران در انتظار نمانند به تدریج از زمان اطلاع دادن زمان ورود خویش به آنان صرف نظر نمود. اما این ترتیب مشکلات دیگری به وجود می آورد زیرا پس از مسافرتی طولانی هنگام ورود بایستی وسیله ای برای عزیمت به شهر فراهم کند که بعضی اوقات چنین وسیله ای یافت نمی شد و چون معمولاً به زبان محلی نیز آشنایی نداشت، مجبور می شد ساعت های متوالی وقت خود را در هوای نامساعد صرف یافتن حظیره القدس یا احباً نماید ولی با همه ی این امور ترجیح می داد که بار زحمات مضاعف را خود تحمل کند و آن را بر دوش یاران نگذارد.

او هرگز به فکر آسایش و راحت خود نبود و به سلامت جسم خویش نمی اندیشید. هرگاه درباره ی خطرات بیماری قند که به آن مبتلا بود به وی تذکر می دادم یا ابراز نگرانی می کردم با خنده و شوخی موضوع را منتفی می نمود و اظهار می داشت که بنیان طبیعت جسمانی وی قوی و سلامتی او کامل است و هیچ چیز موجب فرسایش آن نخواهد شد.

مسافرت های سخت دائمی و بیماری مالاریا که در متناوای بدن مبتلا شده بود، آثار نامساعدی در سلامت وی باقی گذاشته بود ولی او مرد استراحت و فراغت نبود. اگر یکی از دندان هایش احتیاج به معالجه ی طولانی داشت از دندانپزشک می خواست که آن دندان را درآورد و می گفت وقت و فرصت برای معالجاتی از قبیل تحکیم ریشه ی دندان و غیره ندارد و دندانپزشک بهائی ما که ساکن نیویورک بود با اینکه مشتاق معالجه ی دندان های رحمت بود، ولی وقتی متوجه شد که باید فقط در مدت دو روز تمام کارها را انجام دهد از معالجه ی دندان های او صرف نظر کرد.

رحمت در مورد صحت و سلامتی خود مانند سایر جهات زندگی توکل کامل به حضرت بهاءالله داشت. هنگامی که از ابتلا به بیماری قند مطلع شد از من خواست که از این مقوله با احدی صحبت نکنم. گرچه مرتباً داروهای تجویز شده را مصرف می کرد ولی توصیه های پزشک معالج را نادیده می گرفت و از استراحت و عدم مواجهه با عوامل محرک اعصاب صرف نظر می کرد. به پزشک معالج خود گفته بود: « خستگی با من عجین گشته است. وظیفه ی من خدمت به امر حضرت بهاءالله است و جمال مبارک خود محافظ من خواهند بود.»

منبع: دکتر مهاجر نوشته ایران فروتن صفحه 592

[www.drmohajer.org]